



مکتب فرانکفورت و آموزش جغرافیا

شهرزاد شاه سنی استادیار دانشگاه شیراز

بابک شمشیری دانشیار دانشگاه شیراز

چکیده

مقاله حاضر بررسی نظرات مکتب فرانکفورت در زمینه جغرافیا و آموزش آن می باشد. پارادایم پژوهش کیفی و روش گردآوری داده ها سند کاوی و روش تجزیه و تحلیل، توصیفی - تفسیری است. نتایج نشان داد مکتب فرانکفورت یا نظریه انتقادی یک مکتب انتقادی بوده و بیشتر به سطح فرهنگی توجه دارد و رهایی نوع بشر را هدف خود قرار داده است. مفهوم عمده نظریه انتقادی ارائه انتقادهایی از مسائل و معضلات جامعه است. جغرافیای انتقادی با تأثیرپذیری از نظریه انتقادی یا مکتب فرانکفورت، تخریب محیط طبیعی را حاصل سرمایه‌داری مدرن، می‌داند. از دیدگاه جغرافیای انتقادی، استثمار طبیعت زمینه استثمار انسان را فراهم کرده است. یکی از تأثیرات مکتب فرانکفورت در آموزش جغرافیا تأکید بر پژوهش‌های کیفی است و پژوهش‌های کیفی نیز مستلزم مطالعه دقیق پدیده‌هاست. روش‌های کیفی دارنده مفاهیم اند. مکتب فرانکفورت نیز در آموزش جغرافیا بر تکرار و تمرین این مفاهیم تأکید دارد. از نظر آنها تحلیل‌های جغرافیایی باید از نوع کیفی باشند. مکتب فرانکفورت به استفاده از روش‌های سنتی در آموزش جغرافیا انتقاد می‌کند و به کار بردن فناوری‌های جدید را با توجه به شرایط زمانی و مکانی هدف خود قرار می‌دهد.

کلمات کلیدی: مکتب فرانکفورت، جغرافیای انتقادی، آموزش جغرافیا، روش‌های کیفی

مقدمه

مکتب فرانکفورت در دهه ۱۹۳۰ در دانشگاه فرانکفورت آلمان تاسیس شد که به نام‌های دیگری چون مکتب انتقادی، مارکسیسم جدید یا نئو مارکسیسم یا مارکسیسم انتقادی، چپ نو معروف شده است.. نام این مکتب در ابتدا موسسه‌ی پژوهش‌های اجتماعی بود که چون در دانشگاه فرانکفورت آلمان قرار داشت به مکتب فرانکفورت مشهور شد (باتومور، ۱۳۷۵: ۳۲).

نظریه پردازان مکتب انتقادی فرانکفورت عبارتند از: فریدریش پولوک، والتر بنیامین، اریش فروم، ماکس هورکهایمر، تئودور آدورنو، هربرت مارکوزه، یورگن هابرماس. در این مقاله از پرداختن به آراء و نظریات فریدریش پولوک، والتر بنیامین و اریش فروم صرف‌نظر می‌شود



پارادایم پژوهش کیفی و روش گردآوری داده ها سند کاوی و روش تجزیه و تحلیل، توصیفی - تفسیری است (استربرگ ، ۱۳۸۵: ۳۵). هدف این مقاله، بررسی نظرات مکتب فرانکفورت در زمینه جغرافیا و آموزش آن می باشد. اهمیت مقاله حاضر را می توان، پرنفوذ بودن مکتب فرانکفورت در میان افکار فلسفی سیاسی مطرح در قرن بیستم و بیست و یکم دانست که به طور مفصل به بحث و بررسی گذاشته می شود. با توجه به اینکه دنیای کنونی، دنیای سرمایه داری است که موجب بروز مسائل و مشکلات و بحران هایی برای بشر امروز شده است. بحران کمبود آب، بحران آلودگی هوا، خشک شدن دریاچه ها و رودها، نابودی سریع جنگل ها، گرم شدن زمین و به طور کل بحران های زیست محیطی . بیان و تحلیل مباحث نظریه پردازان این مکتب که عمده ترین انتقادات را به دنیای سرمایه داری کرده اند می تواند بسیار مفید تلقی شود. این مقاله در چند بخش ساماندهی شده است که عبارتند از:

۱- سیر تاریخی پیدایش و تکوین مکتب فرانکفورت. ۲. مبانی فکری و اصول مکتب فرانکفورت ۳- مفاهیم اساسی در مکتب فرانکفورت. ۴- نظریه پردازان مکتب فرانکفورت ۵- جغرافیای انتقادی ۶- تأثیر مکتب فرانکفورت بر آموزش جغرافیا ۷- نتیجه گیری

سیر تاریخی پیدایش و تکوین مکتب فرانکفورت:

مکتب فرانکفورت یا مارکسیسم جدید (نئو مارکسیسم) در دهه ۱۹۳۰ در تفکر جوامع غربی آغاز شد. نظریه انتقادی به این معناست که این جریان فکری تلاش می کند برای کشف ساختارهای زیرین جامعه معاصر و نقد آن پایگاهی نظری تدارک کند. مارکسیسم در اینجا به عنوان نظریه ای برای تحلیل نارسایی های اساسی جامعه سرمایه داری معاصر و نشان دادن راه برون رفت از آن بکار می رود. و نمایندگان آن از هورکهایمر و آدورنو تا مارکوزه و هابرماس را در بر می گیرد (پولادی، ۱۳۸۸: ۳۹-۳۸).

اندیشمندان این مکتب اگر چه اساس نگرش خود را از مارکس گرفته اند و وجوهی از اندیشه های هگل و کانت و وبر و فروید و هوسرل را برای بازسازی اندیشه مارکس بکار برده اند به نحوی که در برخی موارد تحلیل شان از شیوه مارکس فاصله گرفته است. آماج اصلی حمله نظریه انتقادی در جامعه سرمایه داری معاصر به تحصیل گرایی یا پوزیتیویسم است (پولادی، ۱۳۸۸: ۳۹).

به طور کلی از دیدگاه نظریه انتقادی، جامعه به شیوه هگلی به عنوان نظامی تلقی می شود که در آن افراد در پی علایق و منافع خاص خود ضرورتاً به وابستگی متقابل، تقسیم کار، تولید کالایی با نظام مبادله، کار مزدوری، تمرکز دیوانی و دولتی و به طور کلی عقل ابزاری هدایت می شوند. چنین نظامی از دیدگاه نظریه انتقادی ذاتاً متمایل به بحران است. نتیجه چنین نظامی مثله کردن تمامیت وجود انسان و سرکوب خواسته های راستین اوست که به ویژه



در عصر سرمایه داری متاخر سازمان یافته، از طریق مستهلک ساختن انرژی های شهوی و لیبیدویی انسان به اوج پرخاشگری و سرکوب می انجامد (بشیریه، ۱۳۸۷: ۱۷۰)

از دید اعضا این مکتب، نظام سرمایه داری معاصر به کمک علم اثباتی یا تحصلی و تکنولوژی و عقلانیت ابزاری به سلطه انسان و طبیعت پرداخته است. در جهان سرمایه داری که در آن سلطه ابزاری حاکم است تنها نظریه انتقادی می تواند رهایی بخش باشد. به نظر آن ها وظیفه اصلی نظریه انتقادی نقد جامعه موجود است نه ترسیم نظام جانشین و بهتر (بشیریه، ۱۳۸۷: ۱۷۹).

ظهور نظریه انتقادی ناشی از نارسایی و ناتمامی فرآیند عقلانیت در تاریخ است. غایت اصلی نظریه انتقادی، عقل و آزادی است (بشیریه، ۱۳۸۷: ۱۸۳)

مفاهیم اساسی در مکتب فرانکفورت:

مفاهیم با اهمیت به کار برده شده توسط اندیشمندان این مکتب عبارتند از:

۱- انتقاد ۲- سلطه ۳- ایدئولوژی ۴- صنعت فرهنگی ۵- دیالکتیک روشنگری و سلطه عقل ابزاری
کار عمده این مکتب علی رغم ناهمگونی بسیار در آراء اعضای آن در بنیان نقد و سنجش بود و اصطلاح نظریه انتقادی به آثار مکتب فرانکفورت ناشی از همین است (فولادوند و به نقل از خلیلی، ۱۳۷۶: ۹۳).

نظریه پردازان انتقادی نقد را به عنوان روشی برای تهاجم به انحراف در شناخت که به وسیله ایدئولوژی ایجاد می شود، مفهوم سازی کردند. متفکران صاحب نام آن بر آن شدند تا با توسل به نقد، نظریه ای تام در مورد جامعه ارائه کنند، نظریه ای که انسان بیگانه از زندگی خود را به صورت انسان خالق زندگی نمایان سازد (ابوالحسن تنهایی، ۱۳۸۳: ۶۳).

نظریه پردازان مکتب انتقادی، طبقه بندی جدیدی از دانش بشری عرضه کرده و هدف هر یک را مشخص کرده اند: ۱- علوم فیزیکی: عبارت از علمی است که به شناخت پدیده های فیزیکی پرداخته و در جهت تسلط دنیای فنی مورد استفاده قرار می گیرد. به عقیده نظریه پردازان انتقادی این علوم در دنیای معاصر، خود به صورت ابزار جدیدی از تسلط اجتماعی و سیاسی در آمده و بدین ترتیب علی رغم تصور دانشمندان پیرو نظریه اثبات گرایی، منافع صاحبان قدرت را توجیه و حاکمیت سیاسی آنان را مشروعیت می بخشد. ۲- علوم تاریخی - تفسیری: عبارت از علمی است که به شناخت پدیده های فرهنگی و اجتماعی پرداخته و شرایط لازم را جهت توسعه و پرورش دنیای فکری فراهم می کند. ۳- دانش انتقادی: عبارت از شناخت و بررسی انتقادی نیازمندی های واقعی یا تخیلی جبر تاریخ است. هدف دانش انتقادی، رهایی انسان از تمام انگاره های شیه قانونی و واقعیت های طبیعی و اجتماعی است (عباسی، ۱۳۸۰: ۴۳۲).



نظریه پردازان این مکتب بر روی قضیه «سلطه» تحقیقاتی انجام داده و به سرکوبی فرهنگی فرد در جامعه نوین و بر وسایل سرکوبگری جدید همچون رسانه های جمعی تأکید بسیار دارند یعنی آنها به روند شکل گیری و قوام یافتن ایدئولوژی سرمایه داری از طریق ابزارهای تبلیغاتی گوناگون پرداخته اند (باتومور، ۱۳۷۵: ۱۶).

نظریه پردازان فرانکفورت در بخشی از نظریه هایشان، انتقادهای مهمی را بر آنچه که «صنعت فرهنگی» نام گرفته، وارد کرده اند یعنی ساختارهای عقلانی و دیوان سالارانه ای همانند شبکه های تلویزیونی که مهار فرهنگ جدید را در دست دارند، صنعت فرهنگی نام گرفته، وارد کرده اند یعنی ساختارهای عقلانی و دیوان سالارانه ای همانند شبکه های تلویزیونی که مهار فرهنگ جدید را در دست دارند، صنعت فرهنگی همان چیزی را که فرهنگ توده ای می نامد، تولید می کند. فرهنگی که جهت داده شده و ساختگی است (ریتزر، ۱۳۷۴: ۲۰۴).

نظریه پردازان مکتب فرانکفورت، ناکامی و شکست انقلاب در کشورهای سرمایه داری پیشرفته را نتیجه فرهنگ توده ای سازش گر و اعمال نظارت از طریق «صنعت فرهنگی» می دانستند. آن ها به تبعیت از وبر استدلال نمودند که فرهنگ غربی تحت سلطه عقلانیت ابزاری قرار دارد که هدف آن کنترل اعمال انسان ها و جامعه از طریق علم و تکنولوژی غیر انسانی است (همان، ۲۲۳).

مبانی فکری و اصول مکتب فرانکفورت

اعضاء مکتب فرانکفورت در جهت نظریه انتقادی خود از نظام سرمایه داری متاخر یا معاصر، دو نقد اساسی را مطرح می کنند:

۱- نقد بر پوزیتیویسم یا اثباتگرایی یا تحصیل گرایی و ۲. نقد بر مکتب مارکسیسم

موارد انتقاد مکتب فرانکفورت بر پوزیتیویسم عبارتند از:

۱- پوزیتیویسم علوم اجتماعی و علوم طبیعی را یکی می داند و از درک جهان اجتماعی ناتوان است و کنشگران اجتماعی را نادیده می گیرد و با افراد فعال انسانی بر اساس جبرگرایی مکانیکی برخورد می کند و هیچ تفاوتی بین ذات و عرض قائل نیست که از نظر اعضاء مکتب فرانکفورت مردود است.

۲- پوزیتیویسم بین امر واقع و امور ارزشی تفاوت می گذارد و دانش را از علائق انسانی جدا می داند که از دید اعضاء مکتب فرانکفورت مردود است

۳- پوزیتیویسم به تایید وسائل رسیدن به هدف نه کارآمدی خود هدف می پردازد و به حفظ وضع موجود اعتقاد دارد که به جلوگیری از تغییر اجتماعی یا تغییر وضع موجود و به بی تفاوتی سیاسی می انجامد و نقد را متوجه نظریه می کند نه دنیای خارج و یا به طور کلی پوزیتیویسم توجیه گر نظام سرمایه داری است که از نظر اعضاء مکتب فرانکفورت پذیرفتنی نیست



۴- پوزیتیویسم به دنبال پیاده کردن اصول علم خود که بر اساس عقل ابزاری است برای مهار و کنترل طبیعت است که به سلطه فن سالارانه بر جامعه بشری می انجامد که مورد رد اعضاء مکتب فرانکفورت قرار گرفته است.

۵- پوزیتیویسم اساس بر تجربه گرایی و تحلیل یک مقطع از پدیده است برخلاف اعضاء مکتب فرانکفورت که معتقد به روش دیالکتیکی و هم پدیده را بررسی می کنند و هم ریشه های تاریخی آن را (ابراهیمی مینق و امیری، ۱۳۸۶: ۸۶-۶۶).

موارد انتقاد مکتب فرانکفورت بر نظریه مارکسیستی عبارتند از:

۱- مارکس بر اقتصاد و شیوه معیشت تاکید می کرد و اعتقاد داشت که شیوه معیشت انسان، هستی اوست بر این اساس هم سلطه اقتصادی را مهم می دانست اما در مکتب فرانکفورت، سلطه فکری و فرهنگی وجه غالب سلطه است و معرفت و جهان بینی هم بازتاب اندیشه ها نیست، بلکه باز تولید آن است.

۲- مارکسیسم کلاسیک جبرگرا بود در حالیکه مکتب فرانکفورت ضد جبر گرایی است. هگل اعتقاد داشت که بافت جهان را ایده یا ذهن تشکیل می دهد. هنگامی که این ایده از منبع خود جدا می شود در تضاد با بیرون قرار خواهد گرفت. در مقابل مارکس مدعی بود که بافت جهان را ماده تشکیل می دهد و آنچه باعث حرکت است ابزار تولید و شیوه تولید خواهد بود. اعضاء مکتب فرانکفورت با ارجاع به اندیشه های هگلی فرهنگ را مقدم بر ماده معرفی کردند.

۳- مارکس میگفت که اعتقادات غالب در هر عصری ایدئولوژی طبقه حاکم است و تکنولوژی مدرن ابزاری است که به کمک آن اعتقادات مذکور در سطحی گسترده در جامعه به نحوی موثرتر استقرار می یابد. اما اعضاء مکتب فرانکفورت می گویند که خود تکنولوژی و آگاهی مربوط به آن موجب پیدایش فرهنگ انبوه و بی ریشه و یک دست (صنعت فرهنگ) گشته و هر گونه نقد و انتقاد را مسکوت و عقیم کرده است. بورژوازی به کمک این صنعت به تحمیق مردم و استبداد فکری و روحی بر جامعه دست زده است (همان).

به نظر مارکس عاملان و کارگزاران تحول تاریخی و انقلاب اجتماعی پرولتاریا یا طبقه کارگر است اما از دید اعضاء مکتب فرانکفورت به دلیل تغییر شرایط و عملکردها در نظام سرمایه داری معاصر دیگر برای تحول و تغییر اجتماعی نیاز به کلیه شهروندان با کمک عقل ارتباطی هستیم (پولادی، ۱۳۸۸: ۶۳-۶۲).

نظریه پردازان مکتب فرانکفورت

نظریه پردازان مکتب انتقادی فرانکفورت عبارتند از: والتر بنیامین، فریدریش پولوک، اریش فروم، ماکس هورکهایمر، تئودور آدورنو، هربرت مارکوزه، یورگن هابرماس. (صلاحی، ۱۳۸۶: ۱۳۲-۱۲۷) و (قادری، ۱۳۸۷: ۱۱۰-۱۰۶).



ماکس هورکهایمر از بنیان گذاران و چهره های اصلی مکتب فرانکفورت است. مکتب فرانکفورت نام خود را از دانشگاه فرانکفورت آلمان گرفته است زیرا در آن تاسیس شد. این مکتب در اصل به عنوان موسسه پژوهشهای اجتماعی برای مطالعات عمیق در بنیادهای نظری مارکسیسم و بازیابی ریشه اشتباهات گذشته و سرانجام جهت بازسازی مارکسیسم تاسیس شد. (پولادی، ۱۳۸۸: ۴۰-۳۹).

هورکهایمر و آدورنو مدرنیته را نقد می کنند. طبق نتیجه گیری گیچ کننده و هراس آور آنان، روشننگری هم تنها راه به سوی آزادی اجتماعی است و هم ناگزیر به تمامیت خواهی (توتالیتریسم) منتهی می شود. بنابراین مدرنیته ما را در وضعیتی ناممکن رها می کند (کهن، ۱۳۸۱: ۲۴۴).

هورکهایمر و آدورنو در معروفترین اثرشان با نام (دیالکتیک روشننگری)، طرف سیاه مدرنیته یعنی هزینه ها و زیان های تکنولوژی پیشرفته، جامعه صنعتی و شیوه تسلط اندیشه ها و رفتار جنبش روشننگری را مورد مطالعه قرار می دهند (شکوئی، ۱۳۹۰: ۲۵۸).

برای آن ها دنیای روشننگری، پیروزی سیاه روزی را در پهنه ی جهان پراکنده ساخته است. به سخن روشن، پی آمد مدرنیته که حجیت عقلی را اساس هر تفکری می داند، زیان های بیاری را بر جامعه انسانی و غیر انسانی وارد ساخته است. هورکهایمر و آدورنو اضافه می کنند که انسان ها به طور کامل از یکدیگر و از محیط طبیعی بیگانه گشته اند و تسلط بر طبیعت و تخریب آن، تسلط و بهره کشی از جوانع انسانی را به همراه داشته است (همان، ص ۲۵۹).

آدورنو نگرش فلسفی اولیه خود را دیالکتیک منفی می خواند که منظور از آن نقد هر گونه دیدگاه فلسفی و نظریه اجتماعی به عنوان نقطه عزیمت مطلق و اساس تفکر آدمی بود. با این حال میان اندیشه های آدورنو و هورکهایمر شباهت های اساسی وجود داشت و کتاب دیالکتیک روشننگری حاصل همکاری فکری آن دو بود. او معتقد است که تنها نقطه عزیمت در نگاه به جامعه باید نفی و نقد باشد. او برای این منظور مفهوم دیالکتیک منفی را به کار می برد. او همسو با این فکر حتی از ترسیم جامعه آینده که باید جانشین جامعه آفت زده کنونی شود، خودداری می کند. زیرا همین خود به منزله نقطه عزیمت است و از نظر آدورنو پذیرفتنی نیست (پولادی، ۱۳۸۸: ۴۴) و (بشیریه، ۱۳۸۷: ۱۸۵-۱۸۴).

هورکهایمر در مقاله دولت اقتدار طلب، چنین استدلال می کند که همه پیش بینی های مارکس در مورد جامعه سرمایه داری به حقیقت پیوسته است. داده کار در کالا کاهش یافته، دولت به سرمایه دار کل تبدیل گردیده، بورژوازی دچار تفرقه شده و نظام دولت اقتدار طلب سلطه کامل به دست آورده است. بدین سان ظاهرا می بایستی شرایط انقلاب و فروپاشی سرمایه داری فراهم شده باشد، لیکن در واقع دولت اقتدار طلب سرمایه داری فضاهای تازه ای برای رشد سلطه سرمایه دارانه ایجاد کرده و دولت رفاهی رضایتمندی کاذبی در بین توده ها به



وجود آورده است. طبقه کارگر و سازمان های آن دیگر نیروی رهایی بخش به شمار نمی روند زیرا در درون ساخت دولت ادغام شده اند (بشیریه، ۱۳۸۷: ۱۸۳-۱۷۷).

نظریه انتقادی در آثار هورکهایمر و آدورنو، به ایده جدیدی رسید، ایده تبیین طبیعت به جای نظارت و کنترل بر طبیعت که مورد نظر دیدگاه سنتی علم بود. به نظر هورکهایمر سلطه انسان بر طبیعت ناشی از سلطه واقعی انسان بر انسان است و این هر دو ریشه در شرایط اجتماعی - فرهنگی دارد (هولاب، به نقل از جهانی ۲۴: ۱۳۸۲). هورکهایمر، فرض استقلال زندگی طبیعی را رد می کند و فهم طبیعت را وابسته به زندگی اجتماعی می داند. او معتقد است وظیفه اصلی نظریه انتقادی از میان بردن دوگانگی میان اجتماع و طبیعت و سازماندهی جدیدی از عقلانیت است. عقلانیتی که با عقلانیت ابزاری کاملاً متفاوت است (همان ص ۲۵).

نظریه انتقادی از دیدگاه هورکهایمر به معنای دقیق، نفی استثمار و سلطه اندیشه ها و باورهای نادرست بود. توضیحی که با داده های تجربی همراه شود و تکیه اش بر رد نظام بهره کشی باشد. به گمان هورکهایمر انتقاد مارکس چنین مشخصه هایی دارد (احمدی، ۱۳۷۶: ۱۱۹).

هربرت مارکوزه یکی از مؤسسان و فعالان مکتب فرانکفورت بود. او بیشترین انتقادهایش متوجه جامعه پیشرفته صنعتی غرب و تکنولوژی های جدید است (ابوالحسن تنهایی، ۱۳۸۳: ۵۶).

معروفترین آثار مارکوزه عبارتند از: انسان تک ساحتی، خرد و انقلاب و ضد انقلاب و طغیان است (ادیبی، ۱۳۵۸، ۱۳۶).

مارکوزه کوشید با بهره گیری از اندیشه های هگل و فروید نظریه مارکسیستی را بازسازی کند. و با انحراف پوزیتیویستی و دترمینیستی در مارکسیسم مقابله کرد. و بر رابطه متقابل هستی و آگاهی و نفی اعتقاد به تقدم یکی بر دیگری تاکید کرد. او در کتاب انسان تک ساحتی توضیح می دهد که چگونه جامعه صنعتی پیشرفته می تواند کارگران را با سهم کردن در مصرف گرایی و ایجاد نیاز دروغین و بیگانگی چندگانه به وضعی بکشاند که اسارت خود را در آزادی بپندارند و آزادی واقعی را از نظر بیندازند (پولادی، ۱۳۸۸: ۴۴).

مارکوزه می پندارد که در غرب نیروی اندیشه انتقادی در حال نابودی است. این در حالی است که تنها اندیشه انتقادی است که سبب آفرینندگی اجتماعی می شود و به این ترتیب آفرینندگی اجتماعی نیز با نابودی اندیشه انتقادی در خطر قرار دارد. مارکوزه که آفرینندگی و قدرت اندیشه غربی را در عنصر خرد گرایی انتقادی می داند، اعتقاد دارد که با آلوده شدن این خرد گرایی با تکنولوژی و سیطره تکنولوژی به خرد گرایی انتقادی، دانش و فلسفه رو به فساد نهادند. فلسفه معاصر غرب از انتقادات مارکوزه در امان نماند. از دید او فلسفه معاصر غرب محافظه کار است زیرا توجهی به مشکلاتی مانند تبعیض نژادی، تبعیض جنسی، آلودگی محیط زیست، تباهی تعلیم و تربیت، استفاده درستاز ثروت و ... ندارد. به این ترتیب فلسفه نیز اسیر مرزهای تنگ و محدود می شود به



گونه ای که برخی فیلسوفان علیه ناتوانی و سودورزی ان فریاد بر می آورند. توسعه تکنولوژی و سیطره آن بر اندیشه چنان است که اکنون در جامعه غرب تمامی گرایشات و نظریه های مخالف محکوم می شوند (نجفی، ۱۳۷۸: ۲۱۳).

علی رغم تمام تجدید نظرهایی که مارکوزه بر اندیشه مارکس داشت، کماکان وارث بسیاری از یافته های مارکس نیز بود. مارکوزه بر این باور بود که نظریه مارکس ابطال نخواهد شد مگر زمانی که تعارض بین ثروت اجتماعی روزافزون و کاربرد آن در چارچوب خود سرمایه رفع شود، روزی که مسموم کردن محیط زیست از بین برود، روزی که فاصله بین فقیر و غنی کمتر شود، روزی که تکنولوژی در خدمت آزادی انسان به کار بیفتد (نجفی، ۱۳۷۸: ۲۱۱).

مارکوزه این تفکر که تکنولوژی در جهان جدید بی طرف است را نه تنها قبول ندارد بلکه آن را وسیله ای برای تسلط بر مردم نیز می داند. وسیله ای که مردم را به بردگی می کشاند. تکنولوژی هایی که در خدمت سرکوبی فردیت است و به آزادی درونی کنشگران اجتماعی تجاوز می کند که نتیجه این امر همان است که او آن را «جامعه تک بعدی» نام نهاده است (ابوالحسن تنهایی، ۱۳۸۳: ۵۸).

از نظر مارکوزه پیشرفت خرد باید به معنای پیشرفت آزادی و شادمانی باشد ولی در جامعه تک بعدی پیشرفت علم و خرد گرایی سودی جز از خود بیگانگی انسان از خود و از دستاورد کارش ندارد و این چنین پیشرفتی تنها انکارهای سازمان اجتماعی را تشدید خواهد کرد (همان ص ۴۹).

یکی دیگر از اعضای مکتب فرائکفورت یورگن هابرماس است و امروزه از جمله سردمداران نهضت نئومارکسیستی بحساب می آید. آثار عمده او عبارت از تئوری انتقادی، دانش و علائق انسانی و تئوری و عمل است (ادیبی، ۱۳۵۸: ۱۴۲).

هابرماس از روشنگری به عنوان پروژه ای ضروری و اجتناب ناپذیر دفاع می کند. وی که نخست دستیار آدورنو بود، امروز وارث اصلی مکتب فرائکفورت به شمار می رود او معتقد بود، آدورنو و هورکهایمر جوهر ارتباطی عقلانیت را نادیده گرفته و از عقلانیتی صرفا ابزاری سخن گفته بودند که سرانجام به نگارش کتابی چون دیالکتیک روشنگری [اثر آدورنو و هورکهایمر] منجر شد. صورتبندی جدید مدرنیته در اندیشه هابرماس بر دو نکته اصلی استوار است: اول اینکه عقلانیت ذاتا زبانی و گفتاری و از همین رو اجتماعی است و دوم اینکه گفت و گو مستلزم آن است که گفت و گو کنندگان فرض امکان کنش کلامی صادقانه و حقیقی را بپذیرند. این بدان معنی است که گفت و گو کنندگان نمی توانند کل گفتار و گفت و گو را صرفا بازتاب قدرت و منفعت شخصی به شمار آورند. در نتیجه هابرماس هم نگرش بدبینانه آدورنو و هورکهایمر و هم اندیشان پست مدرن در خصوص انکار هنجارهای استعلایی و فراتاریخی را رد می کند (کهون، ۱۳۸۱: ۶۱۷).



تحصل گرایی یا پوزیتیویسم نگرش معرفت شناسی غالب در دوره فعالیت اندیشمندان وابسته به مکتب فرانکفورت بود. مقابله با این معرفت شناسی از جهات مختلفی حائز اهمیت بود: چه از جهت ایدئولوژیکی برای اینکه این نگرش به طور غیر مستقیم از نظام سرمایه داری دفاع می کرد، چه از نظر دغدغه علمی به سبب اینکه پوزیتیویسم معرفت اجتماعی نادرستی را پایه گذاشته بود و مانع شکل گیری یک شناخت اجتماعی درست بود.

هابرماس استدلال می کند که پوزیتیویسم اولاً کلیت اجتماعی را از نظر می اندازد و با استغراق در اجزاء هم از شناخت جامعه که یک کل مرکب است باز می ماند و هم عقل را مثله می کند. ثانیاً از رابطه معرفت با علائق انسانی غافل است و در جستجوی علم ناب به دنبال سراب می دود (پولادی، ۱۳۸۸: ۵۴-۵۳).

هابرماس نظریه مارکس را نیز نقد می کند. او معتقد است که نظریه مارکس اصولاً مربوط به مرحله انتقالی فئودالیسم به سرمایه داری است و طبعاً نمی تواند مبین نظام سرمایه داری پیشرفته باشد. به همین رو در تدوین تئوری انتقادی باید خصلت نیروهای عقلانی را مورد توجه خاص قرار داد (ادیبی، ۱۳۵۸: ۱۳۲).

اساس اندیشه هابرماس به طور کلی به نقد رهایی معطوف است. به نظر هابرماس بر خلاف پیش فرضهای اثبات گرایان، رهایی اجتماعی و تاریخی انسان با همان روش های رهایی از فشار و محدودیت های طبیعت دست یافتنی نیست. روش های تجربی علوم اثباتی ذاتاً محافظه کارند و عامل سلطه علائق ابزاری هستند. او عقلانیت ارتباطی را راه رهایی انسان عنوان می کند و از آن به وضعیت کلامی ایده ال می رسد که در آن توانایی های ارتباطی و کلامی لازم برای ایجاد جهانی عقلانی تحقق می یابند. هابرماس رهایی و رسیدن به وضعیت کلامی ایده آل را نقد ایدئولوژی، یعنی زدودن کژی ها و اختلال های ایدئولوژی از پیکر ارتباط کلامی می داند (هالوب، ۱۳۷۵: ۴۸).

هابرماس معتقد است که همه جامعه بشری با اشکال قدرت و سلطه روبرو هستند. خواه این، سلطه انسان بر طبیعت یا سلطه افراد بر یکدیگر باشد. هدف تئوری انتقادی، رهایی انسان از قدرت و سلطه است (همان ص ۵۲).

نظریه انتقادی بی هیچ شک و شبهه ای تغذیه کننده اعتقادات هابرماس در خصوص قوای رهایی بخش عقل است (پولادی، ۱۳۸۸: ۶۸).

هابرماس در آثار بعدی خود با بهره گیری از دو مفهوم مرتبط کار و تعامل به بازسازی ماتریالیسم تاریخی مارکس می پردازد. کار عبارت است از رابطه انسان با طبیعت برای تولید و تعامل رابطه انسان ها با یکدیگر است (پولادی، ۱۳۸۸: ۵۲-۵۱).

به عبارت دیگر هابرماس میان منطق کار و منطق ارتباط تمیز می دهد. منطق کار عبارت است از عمل عقلانی و هدفمند فرد روی جهان خارجی که متضمن رابطه تک فردی میان ذهن و عین یا رابطه تک ذهنی است. منطق



ارتباط در مقابل، ناظر بر ارتباط متقابل و چند جانبه اذهان انسانی است که متضمن مفاهمه و گفت‌وگو دربارۀ احکام معطوف به حقیقت است و منطق دوجانبه یا دو ذهنی دارد (بشیریه، ۱۳۸۷: ۲۱۳).

مکتب جغرافیای انتقادی

در سال‌های اخیر، با توجه به شرایط ناهنجار اجتماعی و اقتصادی این جهان تخریب شده، اغلب جغرافی دانان با درک مسئولیت‌پذیری، در زمینه جغرافیای انتقادی به تلاش گسترده‌ای دست زده‌اند تا تحلیل‌های جغرافیایی را بر مبنای نظریه انتقادی و نه بر اساس جغرافیای تکنوکرات تبیین کنند. زیرا جغرافیای تکنوکراتیک به ما می‌گوید: مکان‌گزینی بیمارستان‌ها و درمانگاه‌ها باید در کدام بخش شهری صورت بگیرد تا دسترسی مردم به این مراکز درمانی به سهولت عملی گردد. در مقابل، جغرافیای انتقادی این مسئله را به میان می‌کشد که اصولاً چه نوع شرایط اجتماعی و اقتصادی سبب می‌شود تا انسان سلامتی خود را از دست بدهد و به امراض مبتلا شود و از این نظر با اثبات‌گرایی نیز مخالفت می‌ورزد (شکوئی، ۱۳۹۰: ۲۵۹).

اذهان جستجوگر و نقاد نظریه پردازان مکتب فرانکفورت و به تبع آن جغرافیای انتقادی، غالباً مباحث زیر را اساس مطالعات خود قرار می‌دهند:

تحلیل فرایندهای چندگانه‌ی محرومیت و ستمدیدگی، ساختارهای نابرابر اجتماعی و اقتصادی، علم در خدمت رهایی انسان از فقر و محرومیت، نقد فلسفه علم، نفی علم باوری (انطباق قوانین علوم طبیعی بر علوم انسانی)، تلاش در راه عدالت و آزادی، تأکید بر کلیت جامعه و حوزه عمومی، تأکید بر روابط متقابل میان ساختار اجتماعی و تغییر اجتماعی، گرایش به تعدیل در مارکسیسم، عدم اولویت به روابط طبقاتی، عدم پذیرش وضع موجود سرمایه‌داری و نفی سرمایه‌داری مبتنی بر تولید و مصرف انبوه، نقد یکپارچه‌سازی افکار از طریق وسایل ارتباط جمعی، مخالفت با فریب‌توده‌ها به وسیله فرهنگ‌سازی توده‌ای - سطحی، ایجاد صنعت فرهنگ، رد اثبات‌گرایی و اهمیت‌یابی تفسیر هرمنوتیکی (همان، ص ۲۶۰).

جغرافیای انتقادی کار خود را از تحلیل‌های فمینیستی (زن‌مداری) شروع می‌کند و در جنبش‌های اکولوژیک ادامه می‌دهد. جغرافی دانان این مکتب در مفهوم روابط انسان و طبیعت عنوان متداول مبارزه با طبیعت را رها می‌کنند و به جای آن همراهی با طبیعت را انتخاب می‌کنند. بدینسان که انسان نمی‌تواند و نباید ارباب طبیعت گردد چرا که در ۲ قرن گذشته، فلسفه ارباب طبیعت بودن سبب گشته است که انسان با خون‌آلوده‌ترین شکل، راه استثمار انسان‌های دیگر را انتخاب کند (شکوئی، ص ۲۶۰).

جغرافیای انتقادی با تأثیرپذیری از نظریه انتقادی، تخریب محیط طبیعی و زندگی پر رنج و درد آنان را حاصل سرمایه‌داری مدرن، گردش‌مداری سرمایه و اهرم‌های چندگانه قدرت می‌داند که با سلطه تکنولوژی، راه تاراج



بی امان طبیعت و منابع طبیعی را در پیش گرفته است. از دیدگاه جغرافیای انتقادی، استثمار طبیعت زمینه استثمار انسان را فراهم ساخته است (شکوئی، ۱۳۹۰: ۲۵۶).

یورگن هابرماس در مورد روابط انسان و محیط چنین می اندیشد: «ما تا کنون از محیط طبیعی بهره کشی ابزاری کرده ایم و از طریق خرد ابزاری و تکنولوژی، تنها روی سلطه بر طبیعت و بهره برداری کامل از آن فعال بوده ایم. محیط طبیعی را یک واقعیت لاشعور فرض کرده ایم، در حالی که لازم بود با محیط طبیعی روابط منطقی برقرار کنیم تا حفاظت زیست جهان را تضمین کنیم».

هابرماس می گوید: «این مسائل محیطی، بیشتر ریشه در مسائل تکنیکی دارد تا در مسائل اخلاقی. در واقع، این صنایع بسیار بزرگ جهان توسعه یافته است که تعادل اکولوژیکی جهان ما را بر هم زده است».

تأثیر انتقادی‌گرایی در جغرافیا

رویکرد فرانکفورت پرداختن به موضوعات و تحقیقات میان رشته ای است. علم جغرافیا نیز به عنوان دانش محیط شناسی جزء علوم میان رشته ای است و جهت گیری و گرایش های این علم بر اساس نگرش و نیاز محققان صورت می گیرد. هم اکنون هیچ علمی به تنهایی مدعی حل مسائل پیچیده و مرکب جهان امروز نیست. ماهیت میان رشته ای بودن، نقطه قوت علم جغرافیا است، زیرا این علم با تلفیق یافته های سایر رشته ها بینشی قوی را در باره مسائل واقعی در مکان های متفاوت به محققان ارائه می دهد.

میان رشته ای بودن به جغرافی دانان اجازه می دهد تا به ساختارهای فضایی ایجاد شده از هر پدیده که محصول رابطه انسان و محیط جغرافیایی است، توجه و آن را تحلیل کنند (پور احمد، ۱۳۸۸: ۲۹۱). به جرأت می توان گفت که نظریه انتقادی در علم جغرافیا در طول تمام دوران ها تأثیر گذار بوده است. ساده ترین ارتباط مکتب فرانکفورت با جغرافیا در این است که شرایط و ویژگی های خاص فضایی و مکانی با توجه به شرایط زمانی در خلق این نظریه مؤثر بوده است.

با تحلیل و تطابقی که از دوره ها و روندهای تاریخی اوج و افول پارادایم های جغرافیایی و مکتب فرانکفورت به عمل می آید می توان به نتایج زیر دست یافت: در زمان تأسیس مؤسسه تحقیقات اجتماعی (مکتب فرانکفورت) پارادایم مورفولوژی چشم انداز در جغرافیا حاکمیت داشت. بعد از آن در سال ۱۹۳۹ هارتشورن با انتشار کتاب **ماهیت جغرافیا** به صورت علمی ادبیات جغرافیای جهان را تحت تأثیر قرار داد. این کتاب جامع ترین کتاب در زمینه مبانی فلسفی علم جغرافیا در زمان خویش بود. این کار مقارن با دوره ای بود که اعضاء مکتب فرانکفورت در دوران تبعید در آمریکای شمالی به سر می بردند. این بدان معناست که در این دوره نیز در آثار مؤسسه به جای تاریخ یا اقتصاد، فلسفه نقش برتر را به خود اختصاص داده و اعضای مؤسسه در این دوران اقدام به تدوین



دیدگاه های خود به صورت منظم و فلسفی کردند. این طور به نظر می رسد که گرایش پیروان مکتب فرانکفورت به تألیف آثار فلسفی در تألیف کتاب ماهیت جغرافیا به دست هارتشورن بی تأثیر نبوده است (شکوئی ۱۳۹۰: ۱۸۵).

سال های ۱۹۶۰ یعنی دوران اوج مکتب فرانکفورت، دورانی است که در آن دیدگاه های اصلی نظریه انتقادی تدوین شد. به نظر می رسد در این دوره انتقاداتی که این مکتب به جامعه شناسی، اثبات گرایی و... می کرد بر شیفر و همکارانش نیز تأثیر گذاشت و موجب انتشار مقاله «استثناگرایی در جغرافیا» شد. جبهه گرایی مکتب فرانکفورت نسبت به نظام سرمایه داری و تأثیر این امر در جغرافیا خود را به صورت شکل گیری جغرافیای رادیکال و رویکرد اقتصاد سیاسی نشان داد. جغرافی دانان رادیکال معتقدند که سرمایه داری به وجود آورنده نابرابری های فضایی، اقتصادی و سیاسی است.

تأثیر مکتب فرانکفورت بر آموزش جغرافیا

با توجه به انتقاداتی که مکتب فرانکفورت به اثبات گرایی دارد، منتقدان دیدگاه فضایی و کمی گرایی در جغرافیا به رویکرد کیفی گرایی روی آورده اند. بدین ترتیب یکی از تأثیرات مکتب فرانکفورت در آموزش جغرافیا، روی آوردن جغرافی دانان به روش های کیفی است.

در جغرافیای متأثر از این کمیت افراد به عنوان انسان های آگاه با دریافت آگاهی از محیط اطراف خود و برخورد با آن در فضای جغرافیایی به ایفای نقش می پردازند. در این مکتب افراد اطلاعات بدست آمده از محیط فیزیکی (طبیعی و انسان ساخت) و محیط اجتماعی را جذب و همسان می سازند و از این راه تصویر و بازنمایی های روان شناختی منحصر به فرد خودشان را از واقعیت ترسیم می کنند (پور احمد و همکاران، ۱۳۹۲: ۱۷). البته عواملی چون پایگاه های اجتماعی - اقتصادی، میزان تحصیلات و تخصص یابی، سن، جنس، شغل، محیط فیزیکی، اجتماعی، ادیان، پایگاه های فرهنگی و ... روی تصویر ذهنی افراد و جغرافیای آن ها تأثیر می گذارد. بنابراین در این نوع نگرش نسبت به جغرافیا کیفیت شناخت افراد بسیار پر اهمیت است.

مکتب فرانکفورت در آموزش جغرافیا بر پژوهش های کیفی تأکید می کند و پژوهش های کیفی مستلزم مطالعه دقیق پدیده هاست.

پژوهشگران کیفیت گرا به جای تلاش برای ارائه فهرست نمونه هایی از پدیده ها همانند آنچه پژوهشگران کمیت گرا انجام می دهند، سعی می کنند به درک درستی از اوضاع و احوال پدیده ها دست یابند. آن ها سعی می کنند واقعیت را برای کسانی که درگیر مسائلند تفهیم کنند. برای این پژوهشگران، شناخت، دیدگاه ها و برداشت محققان اهمیت ویژه ای دارد.



روش های کیفی در بردارنده مفاهیم اند. مکتب فرانکفورت نیز در آموزش جغرافیا به تکرار و تمرین این مفاهیم تأکید دارد. این مکتب معتقد است که تحلیل های جغرافیایی از نوع تحلیل های موشکافانه اند. البته نباید این نکته را فراموش کرد که تحلیل های جغرافیایی کیفی بسیار مشکل تر از تحلیل های جغرافیایی کمی اند. مسئله دیگر در مورد تأثیر مکتب فرانکفورت بر آموزش جغرافیا، این است که این رویکرد بر استفاده از روش های سنتی در آموزش جغرافیا انتقاد می کند و به کاربران فناوری های جدید را با توجه به شرایط زمانی و مکانی هدف خود قرار می دهد. امروزه در کشورهای آمریکایی و اروپایی به کارگیری روش های جدید در آموزش جغرافیا جایگزین روش های سنتی شده است اما در کشورهای در حال توسعه از جمله ایران، هنوز به کارگیری روش های سنتی در خصوص آموزش جغرافیا متداول است. به طوری که در زمینه برنامه درسی جغرافیا در تمامی سطوح آموزشی در به کارگیری تکنیک ها و روش های مدرن آموزش پیشرفتی صورت نگرفته است (همان، صص ۱۸-۱۹).

نتیجه گیری

نظریه انتقادی محصول گروهی از نومارکسیستهای آلمانی است که مکتب فرانکفورت را در آلمان پای گذاری کردند. بیشتر کارهای مکتب به صورت انتقاد بوده اما هدف نهایی آن افشای دقیق تر ماهیت جامعه است. جغرافی انتقادی با تأثیرپذیری از نظریه انتقادی و محیط طبیعی، زندگی پر رنج انسان را حاصل سرمایه داری مدرن می داند. از دیدگاه آن ها استثمار طبیعت زمینه استثمار انسان را فراهم کرده است. جغرافی دانان مکتب فرانکفورت عنوان متداول مبارزه با طبیعت را رها می کنند و به جای آن مفهوم همراهی با طبیعت را بر می گزینند. به طور کلی می توان نتیجه گرفت که نظریه انتقادی در تمام طول دوران ها تأثیر گذار بوده است. این مکتب در زمینه آموزش جغرافیا به استفاده از روش های کیفی تأکید می کند و به کارگیری روش های جدید در آموزش جغرافیا را در کلیه سطوح آموزش را ضروری می داند.

Abstract

The aim of this paper is review of Frankfurt school views about geography and instructions of it. Paradigm of research is qualitative. Method of data gathering is archives and method of data analysis is description-interpretative. Results showed that Frankfurt school or critical theory is a critical school that notice to cultural levels more than other levels. Aim of Frankfurt school is release of the human race. Basic concepts in critical theory are criticism of society problems. Frankfurt school influence in critical geography . They believed that destruction of natural environment is result of modern capitalism. The view point of critical geography, nature exploitation prepare the way for human exploitation. Frankfurt school in geography instruction



emphasize upon qualitative researches. Qualitative researches include exact study of phenomena. Qualitative methods have concepts. Frankfurt school emphasize on repeat and exercise in geography instruction. The view point of them, geographical analysis should be qualitative. Frankfurt school criticize from use of traditional methods in geography instruction. They use new technologies but in time and place conditions.

Key words: Frankfurt school, Critical geography, Qualitative method, Geography instruction.

منابع:

- ابراهیمی منیق، جعفر. امیری، محمد (۱۳۸۶). مکتب فرانکفورت و نظریه انتقادی. پژوهش نامه علوم اجتماعی. سال اول. شماره چهارم.
- ابوالحسن تنهایی، حسین (۱۳۸۳). درآمدی بر مکاتب و نظریه های جامعه شناسی. مشهد: نشر مرنديز.
- احمدی، بابک (۱۳۷۶). خاطرات ظلمت. تهران: نشر مرکز.
- ادیبی، حسین. انصاری، عبدالمعبود (۱۳۵۸). نظریه های جامعه شناسی. تهران: انتشارات جامعه.
- استربرگ، کریستین. جی (۱۳۸۴). روش های تحقیق کیفی در علوم اجتماعی. ترجمه احمد پور احمد و علی شعاعی. یزد: انتشارات دانشگاه یزد.
- باتومور، تام (۱۳۷۵). مکتب فرانکفورت. ترجمه حسینعلی نوزری. تهران: نشر نی.
- بشیریه، حسین (۱۳۸۷). تاریخ اندیشه های سیاسی در قرن بیستم. تهران: نشر نی. چاپ هشتم.
- پور احمد، احمد (۱۳۸۸). قلمرو فلسفه جغرافیا. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- پور احمد، احمد. همکاران (۱۳۹۲). «مکتب فرانکفورت و تأثیر آن در آموزش جغرافیا». رشد آموزش جغرافیا. دوره ۲۷، شماره ۱۴.
- پولادی، کمال (۱۳۸۸). تاریخ اندیشه های سیاسی در غرب قرن بیستم. تهران: نشر مرکز. چاپ چهارم.
- جهانی، جعفر (۱۳۸۲). دیباچه ای بر شیوه های پژوهش در تفکر انتقادی. شیراز: نشر ملک سلیمان.
- خلیلی، عبدالرسول (۱۳۷۶). «هربرت مارکوزه و مکتب فرانکفورت». مجله فرهنگ توسعه. شماره ۲۹.
- ریتزر، جرج (۱۳۷۴). نظریه های جامعه شناسی در دوران معاصر. ترجمه محسن ثلاثی. تهران: انتشارات علمی.
- شکوئی، حسین (۱۳۸۱). اندیشه های نو در فلسفه جغرافیا. تهران: انتشارات گیتا شناسی.
- شکوئی، حسین (۱۳۸۶). فلسفه های محیطی و مکاتب جغرافیایی. تهران: انتشارات گیتا شناسی.
- صلاحی، ملک یحیی (۱۳۸۶). اندیشه های سیاسی غرب در قرن بیستم. تهران: نشر قومس.
- عباسی، خیام (۱۳۸۰). «یورگن هابرماس». مجله بازتاب اندیشه. دوره دوم. شماره ۲۳.
- قادری، حاتم (۱۳۸۷). اندیشه های سیاسی در قرن بیستم. تهران: انتشارات سمت. چاپ پنجم.



هفتمین همایش ملی انجمن فلسفه تعلیم و تربیت ایران

فلسفه تعلیم و تربیت و قلمرو علوم اجتماعی و انسانی

دانشگاه شیراز

۳۰ و ۳۱ اردیبهشت ۱۳۹۵



- کهن، لارنس (۱۳۸۱). / از مدرنیسم تا پست مدرنیسم. ترجمه عبدالکریم رشیدیان. تهران: نشر نی.
- نجفی، رضا (۱۳۷۸). «هربرت مارکوزه: نقد نظام غرب». کتاب سروش. تهران: انتشارات صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران.
- هالوب، رابرت (۱۳۷۵). یورگن هابرماس: نقد در حوزه عمومی. ترجمه حسین بشیریه. تهران: نشر نی.